



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

مبارزه‌ی طبقاتی کافی نیست

لوتار گالو برگمن

ترجمه‌ی: میلا مسافر



اردیبهشت ۱۳۹۹

بسیاری از چپ‌ها که چندین دهه است سرگرم پرداختن به سیاست هویتی خویش‌اند و معضلات اجتماعی را فراموش کرده‌اند، به حق مشغول انتقاد از خویش‌اند، اما از این طریق، تفسیرکشاکش‌های اجتماعی را به لیبرال‌ها، محافظه‌کاران و فاشیست‌ها سپرده‌اند. اگرچه برخی طبقه کارگر را فراموش کرده‌اند، ولی این طبقه وجود دارد و مبارزات طبقاتی ضروری‌اند. اما مبارزه طبقاتی امروزه در بهترین شرایط فقط می‌تواند موفقیت‌های عاجل و ناپایدار برای گروه‌های منفرد طبقه کارگر به‌بار بیاورد و دیگر نمی‌تواند پاسخ‌هایی پایدار به معضلات اجتماعی ارائه دهد. از آنجاکه ناگزیری‌های ارزش‌افزایی سرمایه، مانع حل هرگونه مسائل تعیین‌کننده‌ی آینده‌اند، مبارزات اجتماعی امروز باید بلاواسطه — نظراً و عملاً — مسئله اصل نظام [سرمایه‌داری] را مطرح سازند. و دقیقاً در این جاست که مشکلات مبارزه طبقاتی آغاز می‌شوند. منافع طبقاتی طبقه کارگر دیرزمانی است که خود را به‌عنوان منافی درونماندگار و ذاتی نظام برملا کرده‌اند، منافع کسانی که ناگزیر به فروش نیروی کار خویش‌ند. توان بالقوه‌ی درهم‌شکننده‌ی نظام، غایب است.

مبارزه‌ی طبقاتی توان لازم برای درگیری‌های ضروری اجتماعی را ندارد. فقط مبارزاتی که بندهای تئوریک و عملی «منافع طبقه کارگر» را بگسلند، می‌توانند سرشت ضدسرمایه‌داری به‌خود بگیرند. برای مثال مسئله زمان کار را در نظر بگیریم. موج فزاینده‌ی دیجیتالی‌شدن، تمامی ره‌آورد‌های تاکنونی سرمایه‌داری برای افزایش بارآوری و صرفه‌جویی در نیروی کار انسانی را به‌حق برده‌است. در منطق ارزش‌افزایی سرمایه هنوز تعداد بیش‌تری از انسان‌ها «زائد» خواهند شد. کسی که کارمزدی را به‌عنوان شالوده‌ی طبیعی زندگی می‌پذیرد و مسئله منافع کارگران مزدی را در مرکز توجه قرار می‌دهد، تنها دل‌مشغول یک پرسش است: چگونه می‌توان با این‌وجود سطح اشتغال را حفظ کرد؟ برعکس کسی که تفاوت اساسی بین ثروت مجرد و مادی را در نظر می‌گیرد، جهان برای او می‌تواند کاملاً به‌گونه‌ای دیگر سامان پذیرد. ثروت مادی (موادغذایی، لباس، تکنیک، علم، فرهنگ) را ما برای زندگی لازم داریم، ثروت مجرد (ارزش، پول، سرمایه) صرفاً نیاز ارزش‌افزایی سرمایه است. از آنجایی که امکانات افزایش ثروت مادی به‌طور فوق‌العاده رشد کرده‌اند و هم‌چنان در حال رشد‌اند، انسان‌ها **می‌بایست** امروز به‌طور محسوسی کم‌تر کار می‌کردند و **می‌توانستند** به‌مراتب از زندگی بهتری برخوردار باشند — چنان‌چه جامعه و رای ثروت مجرد «منطق سودوزیان سرمایه‌دارانه»، سرانجام **واقعاً عاقلانه** به‌عمل اقتصادی می‌پرداخت و تولید و تقسیم ثروت مادی را در مرکز توجه قرار می‌داد، در این صورت نه به ۳۰ ساعت کار هفتگی، بلکه چیزی به‌مراتب کم‌تر، یعنی ۵ ساعت کار نیاز می‌بود، چیزی که دیگر نباید اتویا باشد.

این‌جا دیگر منافع فروشندگان نیروی کار کمکی نمی‌کند. حتی مبارزترین کارگران و «انقلابی‌ترین» اتحادیه‌ها تا زمانی که عاقلانه عمل می‌کنند، شرکت‌های «خودشان» را با اعتصاب نابود نخواهند ساخت. زیرا بالاخره آن‌ها تا زمانی می‌توانند نیروی کار خویش را بفروشند که این بنگاه‌های اقتصادی در بازار باقی بمانند. هرچقدر پیش‌شرط‌های ارزش‌افزایی سرمایه نامساعدتر باشد، همان‌قدر عرصه مبارزه طبقاتی تنگ‌تر خواهد شد. مبارزه

برای کاهش ساعات کار با «حقوق کامل و تعداد کافی کارکنان» شاید در کشور ثروتمندی مانند آلمان هنوز برای برخی، با نگاه به ۳۰ ساعت کار در هفته، — البته در توازن قوایی بسیار مساعد و بیش تر غیرمحمتمل — قابل پیش بردن باشد. حتی این هم فرسنگ‌ها با چرخش لازم [و اتخاذ رویکردی نوین] فاصله دارد. دقیقاً به همین گونه، مبارزه برای بیمه‌ی سالمندی نیز، چنانچه از دیدگاه کار به پیش برده شود، چشم‌اندازی نخواهد داشت. این مسئله که کسی که امروز زیر سی سال است دیگر در سن ۸۰ سالگی از بیمه بازنشستگی‌ای که زندگی‌اش را تأمین نماید برخوردار نخواهد شد، دیگر یک راز آشکار است. کاهش رادیکال ساعات کار هفتگی و کاهش زمان زندگی کاری که امروزه لازم و ممکن است، نه می‌تواند با «حقوق کامل و تعداد کافی پرسنل» و نه براساس بیمه بازنشستگی عمل کرد داشته باشد. کسی که به این مسئله باور دارد، به این توهم دامن می‌زند که می‌توان سیستم مزدی را برای توده مردم، تحت شرایط رشد انفجاری بارآوری کار هم‌چنان حفظ نمود. اینجا سیاست طبقاتی به آخر خط می‌رسد.

موضعی واقعاً ضد سرمایه‌داری با دیدگاه منافع طبقاتی وداع می‌کند و می‌گوید: چه خوب که دیگر کاری برای انجام دادن باقی نمانده است. اگر پتانسیل عظیم زمان در دسترس [یا زمان تحت اختیار *disposable time*] (کارل مارکس) که تکامل نیروی بارآور به ارمغان می‌آورد، مورد استفاده قرارگیرد، سرانجام توده‌های مردم می‌توانند کاری انجام دهند که تاکنون فقط تعداد اندکی بخت و مجال انجامش را داشتند: نه این که تمام زندگی را با زحمت و کار سپری کنند، بلکه آن را وقف همه چیزهای زیبایی کنند که زندگی به آنان هدیه داده است. لعنت به این کارگر بودن و «هویت طبقاتی»؛ بایستی سرانجام از شر آن‌ها خلاص شد.

مدل «تأمین معاش از طریق اشتغال به کار» در اقصی نقاط جهان عملاً هیچ‌گاه در واقعیت وجود نداشت. امروز این مدل حتی در مورد تعداد اندکی از مراکز سرمایه‌داری صدق می‌کند. این مدل و همراه با آن، طرح «حفظ همه کارکنان و پرداخت دستمزد کامل» دیگر چشم‌اندازی ندارد. در عوض بایستی کاهش رادیکال ساعات کار برای خروج از سیستم مزدی و تولید ثروت مجرد و ورود به مالکیت اجتماعی بر ثروت مادی در دستور کار قرار گیرد. این مسئله از جنبه حفظ محیط زیست هم اجتناب‌ناپذیر است. تولید برای زباله‌دانی به یکی از ستون‌های اصلی سرمایه‌داری تبدیل شده است. همه می‌دانند که مثلاً تعداد اتومبیل‌ها بسیار زیاد است. اما این که معیشت چه کسانی به فروش هرچه بیش تر فولکس واگن و یا بنز و شرکا وابسته است، تله‌ای [سیاسی و نظری] است. این که «روزی سر کلیت این صنعت به سنگ خواهد خورد» دیگر بر کسی پوشیده نیست. پاسخ ذاتی نظام چنین است: ما باید به سرعت هرچه بیش تر به سمت دیوار و سنگ بتازیم، زیرا زندگی ما به آن وابسته است.

نابودی کره زمین در این نظام نهادینه شده است. دیدگاه منافع فروشندگان نیروی کار ذره‌ای با این منطق فاصله ندارد. بدین جهت است که جنبش «جمعه‌ها برای آینده» به محض روبرویی با مسئله‌ی [سرنوشت] شغل‌ها مرتب ضعفش آشکار می‌شود؛ جان کلام این است: «احتمالاً حق با شماست و من با شما هم عقیده‌ام؛ اما بالاخره به من بگویید که من و خانواده‌ام در آینده از چه طریقی بایستی امرار معاش کنیم؟» بنابراین مبارزه

علیه تغییرات اقلیمی بایستی با مبارزه برای کاهش رادیکال ساعات کار پیوند بخورد. این مبارزات می‌توانند یکدیگر را تقویت کرده و قدرت انفجاری عظیمی ایجاد کنند. هنوز هم محدود فعالینی از این امر آگاه هستند. به همین دلیل است که اتحادیه‌ها و نهادهای دفاع از محیط زیست علی‌رغم تلاش‌های محتاطانه برای نزدیک شدن به یکدیگر، همچنان دچار این توهمند که گویی محیط زیست و «اشتغال کامل» با هم امکان پذیرند. به مسئله کاهش ساعات کار متأسفانه توجه نمی‌شود، چه رسد به کاهش رادیکال ساعات کار که می‌تواند امکان پذیر باشد.

اما همچنین مبارزات فمینیستی برای توزیع عادلانه فعالیت‌های بازتولیدی، برای همبستگی با پناهجویان، برای تغییر واقعی زندگی معلولین، مسکن شایسته‌ی انسان برای همه و بسیاری از مبارزات دیگر می‌توانستند با مبارزه برای کاهش رادیکال ساعات کار پیوند بخورند و از درون آن می‌توانست یک جنبش تحول‌گرای ضد سرمایه‌داری رشد کند که به‌طور فزاینده‌ای از عرصه‌های پیش‌تری از زندگی – از کالاهای مصرفی، مسکن، بهداشت، آموزش، علم، تا فرهنگ – را از سیطره‌ی منطق بازار بیرون آورد و [آن‌ها را] کاملاً براساس معیارهای عقلانیت مادی سامان دهد. این می‌توانست – نظراً و عملاً – همواره مسئله مالکیت و قدرت را مطرح سازد. اما پاسخ، انتقال مالکیت و قدرت به فروشندگان کالای نیروی کار نیست که به‌طور فزاینده‌ای چشم‌انداز خود را از دست می‌دهند، بلکه [انتقال آن] به ساختارها و اشکال سازمان‌یابی اجتماعی – نه دولتی – است که باید تولید ثروت مجرد ارزش‌افزایی سرمایه را پشت سر نهند و مثلاً در بحث پیرامون کمون (اشتراک محصولات) و سایر اشکال اقتصاد همبسته در نظر گرفته شوند.

منبع: نشریه بحران (کریسیس). نخست در روزنامه جانگل ورلد در تاریخ ۲۳ ژانویه ۲۰۲۰.

<https://www.krisis.org/۲۰۲۰/klassenkampf-ist-zu-wenig/>